



## پیغام عشق

قسمت دویست و بیست و نهم



سلام به زندگی و تمام همراهان زنده به زندگی

برنامه ۸۵۵ غزل ۱۸۶۳ از دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سنجق نصرالله، وی مشعله یاسین

یا رب چه سبک روحی، بر چشم و سرم بنشین

ای چراغی که از درون انسان به کمک نکات مهم سوره یاسین روشن می شوی وای یا رب تو چه سبک روحی برعکس روح جسمی ما که سنگین است. پس کمک کن تا چراغ درونم روشن بماند تا بتوانم بوسیله تو بینم و عقل ترا پیدا کنم و از درون به تو تبدیل شوم. یا رب می دانم که این کار با فضاگشایی از درون خودم انجام می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای تاج خردمندی، معراج خردمندی

تعریف چه می باید؟ چون جمله تویی تعیین

خداوندا تاج و اوج خردمندی من زمانیست که از طریق تو بینم و تو عقل من شوی در این حالت دیگر نیازی به تعریف کردن تو نیست، چون همه چیز تو هستی. هویت و تعیین ما هم تو هستی. این جسم ما هم فقط وسیله ایست برای زنده شدن به تو. انسان در ذهن فقط راجع به خدا فکر می کند و او را تعریف می کند. خداوند یا زندگی چیزی نیست که در تعریف یا کلام بگنجد تنها راه حس کردن خداوند تبدیل شدن به اوست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

هر ذره که می جنبد، هر برگ که می خندد

بی کام و زبان گفتی: در گوش فلک بنشین



هر ذره ای که در کاینات می جنبد چیزی به ما می آموزد. زمانیکه به طبیعت نگاه می کنیم طبیعت رقصان است. با اینکه جامدات، نباتات، حیوانات با کلمات سخن نمی گویند اما با بی زبانی به ما می گویند که ای انسان بنشین و گوش کن که زندگی به تو چه می گوید و به حرف ذهن خود گوش نکن. فلک ذهن را خاموش کن تا صدای زندگی را از درون بشنوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

جان همه‌ای جانا، ای دولت مولانا

جان را برهانیدی از ناز فلان الدین

وقتی ما مشعله یاسین را روشن کردیم و آن فضای گشوده شده عقل ما شد و پرچم خدا را در دست گرفتیم متوجه می شویم جان همه چیز زندگیست و زمانیکه فضا را باز می کنیم جان ما از همه دردها رها شده می شود. خدایا تو جان همه چیز هستی و تو برکتی آوردی که از منت همه چیزهای دنیایی رها شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از نفخ تو می روید پر ملاء الاعلی

وز شوق تو می تفسد پشت فلک عنین

وقتی فضا را باز می کنیم، دم تو در من می دمد و جان مرا زنده می کند و می توانم به سمت عالم بالا بپریم و از ذهن رها شوم. فضای ذهن نابارور و عقیم است و جز درد چیزی را بارور نمی کند. با دم تو و تابش تو هست که همه چیز بارور می شود. پر حضور من هم از دم و تابش تو می روید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از عشق جهان سوزت وز شوق جگردوزت

بی هیچ دعاگویی عالم شده پرآمین



به محض اینکه مرکز عدم می شود با تو یکی می شوم و عشق تو به وجودم می آید و همانیدگیهایم را می سوزاند. پس شوق و عشق تو همانند مرهمی جگرم را که از دردها پاره شده است شفا می دهد و با همه چیز حس وحدت می کنم. با عشق تو نیازی به دعاها من ذهنی نیست و زندگی بدون درخواستهای من ذهنی ام دعاها را خودت را برایم آمین می گوید و برآورده می سازد چون او بهترین را برای من می خواهد. پس دیگر حس جدایی نمی کنم چون با تو یکی شده ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ناگاه سحرگاهی، بی‌رخنه و بیراهی

آورد طبیب جان یک خمره پرافستین

چشمان من چون با ذهن می بیند نور ندارد و نمی تواند چیزها را درست ببیند ولی زمانیکه دایم روی خودم کار می کنم و فضا را باز می کنم یک سحرگاهی، از آنرا که هیچکس نمی داند، تو می آیی و یک خمره پر از شراب برایم می آوری. با فضاگشایی مداوم لحظه ای می رسد که او با خمره ای از شراب می آید و از داروی او چشمان بی نورم پر نور می شود و دیگر دنیا را با دردها نمی بینیم. آن لحظه دیگر فقط از او شراب می گیرم نه از چیزهای بیرونی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

تا این تن بیمارم وین کشته دل زارم

زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین

پس یک صبح دمی میرسد که سر از بالین برمی دارم و متوجه می شوم دلم و تنم که در من ذهنی از همه چیز نالان و دردمند بود با عشق او از هر دردی رها شده و به او زنده شده. دیگر از چیزی نمی ترسم و تغییرات به من درد و ترس نمی دهند و اجازه می دهم همه چیز رقصان باشند.



## طاووس

پیام‌هایی را که از داستانِ طاووس و برنامه‌های گنجِ حضور مرتبط با آن دریافت کردم به اشتراک می‌گذارم. این داستان از بیت ۵۳۶ دفتر ۵ مثنوی آغاز میشود و در برنامه‌های ۸۴۶ تا ۸۴۹ گنج حضور توضیح داده شد.

پیام شماره‌ی ۱: چه دلیلی دارم برای اینکه در تماسِ تلفنی با گنجِ حضور بیشتر از پنج دقیقه صحبت کنم؟ این پیام را از داستانِ طاووس گرفتم وقتی دیدم مولانا قسمت اول این داستانِ باشکوه را که مربوط به طاووسی است که از او سوال میشود چرا پرهایت را میکنی در کمتر از یک صفحه بیان کرده است. و همچنین سه بیتِ اساسی "چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد" در این قسمتِ کوتاه آمده است. مولانا داستان را در یک نقطه حساس آغاز می‌کند و در یک نقطه حساس رها می‌کند و نگران نیست که نکند مردم نفهمند، او همه چیز را توضیح نمیدهد زیرا میداند که پیغام از جای دیگری باید به گوشِ ما برسد پس او هم می‌گوید هم می‌گوید که من نمی‌گویم و از جای دیگری باید بشنوی. ابیات مولانا بیانِ خاموشی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیز دیگر ماند، اما گفتنش

با تو، روحُ القُدسِ گوید بی مَنش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن

نی من و نی غیرِ من، ای هم تو من

۲. پیام شماره‌ی دو، ارتباط گرفتن با بعد خاموشی ابیات:



ما در جهان معلمِ مولانا یی داریم که درد پخش می‌کند. پس ذهنِ همانیده‌ی انسان میتواند حتی از نوشته‌های بزرگان برای ایجاد درد استفاده کند. پس به مفهوم و دانش ذهنی نباید بسنده کرد. چرا خود را لایق این ندانم که با بعدِ زنده و خاموش بیت ارتباط بگیرم تا آن بیت به گوشِ من به صورت کاملاً شخصی چیزی بگوید. داستانِ طاووس می‌گوید هر انسانی باید قرآنِ درونِ خودش را بخواند، هر انسانی یک گنجینه است از استعدادها و امکاناتی که زندگی به او بخشیده تا آنها را در خدمتِ عشق قرار دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۹

هر پَرت را از عزیزِی و پسند

حافظان در طَیِّ مُصحَف می‌نهند

انسان به حضور زنده یک طاووسِ باشکوه است. هر بیتِ مولانا یک پر طاووس است. هر ۵ دقیقه از ۸۵۵ برنامه‌ی گنج حضور یک پر طاووس است. هر یک نفر انسان میتواند از داستانِ طاووس به اندازه‌ی یک کتاب پیام بیاورد.

مثنوی یک نوشته معمولی نیست که آن را بخوانیم و به ما اطلاعاتِ ذهنی بدهد. وقتی می‌دانمِ منِ ذهنی را در موردِ اینکه معنیِ بیت را فهمیدم صفر می‌کنیم و در خاموشیِ ذهن به تامل و تکرار ادامه می‌دهیم "نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن" آغاز به کار می‌کند.

به قولِ یکی از مادرهایِ عشق که در برنامه فرمودند: زندگی برای ما بی‌نهایت حرف دارد، اگر ما گوش باشیم. هر بیت و هر داستان مثنوی مانند یک رود زاینده معانیِ نو به نو را متولد می‌کند.

گویی این بیت از غزل ۲۵۱۳ حالتِ ما و ابیاتِ مولانا را بیان می‌کنند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

به هر روزی دَرین خانه یکی حُجره‌ی نُوی یابی



تو یکتو نیستی ای جان، تَفَحُّصُ کُنْ که صد تویی

پیام شماره ۳، ذهن چگونه مانع این می‌شود که به عنوان زندگی به گوش خودم چیزی بگویم:

ذهن عینک حس بی لیاقتی و کم‌بینی را به چشم انسان می‌زند. ذهن برای برای سود فردی کار معنوی می‌کند و به اینکه با معنویت دردهایش کمتر شوند بسنده می‌کند. ذهن می‌گوید تو ۱۵ سال است و هنوز باید بزرگ بشی یا می‌گوید تو ۷۰ سال است و دیگه دیر است برای اینکه تو پیام زندگی را بیاوری، یا می‌گوید تو استاد دانشگاه هستی و کلی مشغله داری، دیگه برای کار عمیق معنوی وقتی نمی‌ماند، یا می‌گوید تو دیپلم هم نداری پس به همین مفاهیم ذهنی از معنویت اکتفا کن، یا می‌گوید تو هنوز من ذهنی داری، هنوز درد داری پس تو کی هستی که بخواهی پیغام معنوی بنویسی، باید صبر کنی به حضور بررسی بعد.

حس بی لیاقتی من ذهنی را انکار می‌کنم و می‌گویم، آری این بی لیاقتی توصیف تو است ولی من تو نیستم و آنی هستم که تو نمیدانی. به اینکه از گنج حضور سود فردی ببرم و دردهایم تمام شوند اکتفا نمی‌کنم. به اینکه دیگر غیبت نکنم، با کسی پرخاش نکنم و پول خود را هدر ندهم اکتفا نمی‌کنم.

انسانهای بزرگ مثل مولانا این زحمت را برای تک به تک ما انسانها کشیده‌اند. بدانیم که اگر در سن ۱۵ سالگی هستیم یا ۷۰ سالگی فرقی ندارد، انسانی که روی خودش کار می‌کند و در حال زنده شدن به زندگی می‌باشد گنجینه‌ای است پر از امکانات و استعدادها منحصر بفرد و او مسئول است که آنها را در بیان هوشیاری بکار درآورد. چرا هر پنج دقیقه از عمر ما یک پر طاووس نباشد؟

من ذهنی خوی لجاج اندیش دارد و هر لحظه به خودش لطمه می‌زند و هر لحظه همه‌ی امکانات انسان را، سلامتی‌اش را، استعدادها و میلیهای را که زندگی به او بخشیده با همانیده شدن تبدیل به درد یعنی افسانه من ذهنی می‌کند. او نفسی است که سوی مرگی می‌تند و انسان را از انسانیتش بی‌نصیب می‌کند. ولی طرح زندگی برای انسان ماندن در من ذهنی نیست، بلکه طرح زندگی این است که انسان تجلی گاه عشق، زیبایی و فراوانی او باشد و مثل آفتاب بدرخشد.



مولانا در بیت ۵۵۴ دفتر پنجم مثنوی می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۴

آن چنان رویی که چون شمس ضحاست

آن چنان رخ را خراشیدن خطاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۵

زخمِ ناخن بر چنان رخ کافری ست

که رخ مه در فراق او گریست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۶

یا نمی بینی تو روی خویش را

ترک کن خوی لجاج اندیش را

با احترام، سارا از برلین





پیغام‌های تلفنی برنامه شماره‌ی ۸۵۰ گنج حضور

غزلیات سعدی، غزل ۵۰۹

شمع را باید از این خانه به در بردن و کشتن

تا به همسایه نگوید که تو در خانه مایی

آقای شهبازی عزیز:

باید برنامه را گوش دهید، بدنتان را تقویت کنید، ورزش کنید، از چیزهای مسموم کننده دوری کنید، غذاهای سالم بخورید، صبر کنید، حتما حالتون خوب می‌شه. ورزش عضلات را به کار انداخته و مقدار زیادی از مواد سمی را که به خون ریخته دفع می‌کند. بدون ورزش شما نمی‌توانید خودتان را نجات دهید.

هرکسی اگر بخواهد، می‌تواند از کمک خدا برخوردار گردد، دعای کسی لازم نیست. با انقباض روحی، ناله و شکایت کردن، گفتن اینکه من نمی‌توانم، وضعم خرابه، ... نمی‌توان کاری از پیش برد. اگر فضا را باز کنیم، پذیرنده باشیم، خدا کمک‌های مختلفی می‌رساند تا به بهترین و شادترین و قوی‌ترین حالت از لحاظ چهار بعدمان برسیم. اما اگر نخواهیم، خدا چه طوری به ما کمک بکند؟ اگر تعهد و تکرار نباشد، حتی به صورت ذهنی، ما به هیچ وجه باور نمی‌کنیم، تعهد پیدا نمی‌کنیم. باید از خمودگی، بی‌حرکی، رها شویم. بدویم، پیاده‌روی کنیم، یک ورزشی بکنیم، تا عضلات سر حال بیایند. از همه‌ی بیندگانی که پیغام می‌فرستند، قانون جبران را رعایت می‌کنند، سهم خودشان را به‌عنوان زکات روی خوب می‌دهند، سپاسگزارم. مطمئن باشید، که مردم می‌خوانند و استفاده می‌برند. جای شکر دارد، که شما معلمین خوب مولانا به‌طور طبیعی و خودجوش، مولانا را تحقیق کرده یاد می‌گیرید و بیان می‌کنید. پیغام‌های بیدارکننده‌ی شما در تلگرام و وبسایت گنج حضور، ثبت شده و در حقیقت از در و دیوار می‌بارد، مورد استفاده واقع شده تأثیر خود را خواهد گذاشت. خیلی جای شکر دارد که شما بینندگان، ارزش آموزش‌های مولانا را می‌دانید. این کار خیلی راضی کننده و خشنود کننده هست.



اگر آموزش‌های مولانا به خانواده راه پیدا کنه، آن خانواده رستگار شده، راهش را پیدا خواهد کرد. عشق میاد به خانواده‌ها، و مخصوصاً دل مادران لبریز از عشق واقعی می‌شود. مولانا این عارف شگفت‌انگیز، این دانش را از آن طرف به زبان فارسی آورده، در اختیار ما قرار می‌دهد، و ما با به‌کار بردن آن زندگی‌مان را نجات می‌دهیم. این دانش به این سادگی و راحتی و فراوانی در اختیار ما قرار گرفته، هرکسی از این امکانات استفاده نکند، به خودش ظلم می‌کند. این دانش را یاد بگیرید، عمل کنید، تا به این سادگی، قربانی من‌ذهنی نشید. از این سیاه‌چاله دردها و افسانه‌های من‌ذهنی بجهید بیرون.

ما یک سازمان غیرانتفاعی، تشکیل داده‌ایم، که خانه مولانا وابسته به آن می‌باشد. طبق وصیت اینجانب، آن شرکت غیرانتفاعی، بعد از من با درآمدی که پیش‌بینی شده ادامه خواهد داشت. از بین شما هم معلمان مولانا، می‌توانند برنامه اجرا کنند. پیغام‌های شما را هم جمع‌آوری می‌کنیم که پخش شوند. اگر از بین شما بینندگان هم کسانی باشند که بخواهند پولشان را در این راه خرج کنند، می‌توانند به این سازمان غیرانتفاعی کمک کنند. مطمئن باشید که همه چیز تحت نظارت و حساب و کتاب و کتاب دقیق قرار دارد.

تا امروز برنامه‌های خوبی اجرا شده، اگر تعدادش انشاءالله به هزار برنامه برسد، در طول یک سال روزی دو تا برنامه هم تکرار و پخش شود، کمبودی نخواهد بود. مطمئن هستیم از بین شما کسان زیادی کمک مالی خواهند کرد. کودکان عشق روز به روز پیغام‌های عمیق‌تری خواهند داد. کسانی هم در پیغام‌های عشق زحمت می‌کشند، خلاصه می‌کنند یا از خودشان مطلب می‌دهند، خیلی خوب می‌نویسند. امیدوارم همراهان ما هم برنامه اجرا کنند تا به هزار برنامه‌ای که توسط من تکمیل خواهد شد اضافه بشه، تا مواد بیشتری برای پخش داشته باشیم. تا نیرو و توان داریم بدون مضایقه تلاش خواهیم کرد، تا پیغام مولانا را در جهان پخش کنیم. تمام توان، توجه، تمرکز و پولمان را در این راه، خواهیم گذاشت. من هم نباشم، این برنامه ادامه خواهد داشت.



در این راه ما پیشرفت کرده‌ایم، خانواده‌ها پیغام بزرگان مخصوصاً مولانا را گرفته‌اند. و این خبر و پدیده‌ی خیلی مهمی به حساب می‌آید. خانواده‌ی ایرانی درجه یک هست، پدر و مادرها هر چی در توانشان هست، بچه‌ها را تربیت و محافظت می‌کنند. همه کمک می‌کنند تا محیط خانواده عشقی باشد.

با تشکر و قدردانی از دوستان عزیز

یوسف از تبریز



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۸۵۰ و غزل ۵۵۰ همراه با ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۰

پنبه ز گوش دور کن، بانگ نجات می رسد

آب سیاه در مرو، کاب حیات می رسد

ای انسان بدان که: پنبه‌های همانیدگی‌ها مانند قرین بد است که گوش هشیاری حضورت را کر کرده است، پس آن‌ها را از درونت دور کن و با مرکز عدم و فضاگشایی اجازه بده تا آب حیات زندگی و دم ایزدی تمامی خاصیت‌های زنده کننده خود را وارد چهار بُعدت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

درحالی که خداوند هر لحظه با خطاب ارجعیش با پیغام‌های مختلف به ما ندا می‌دهد که به سوی من بیایید، ولی چون حس‌های مادی در وجودمان کار می‌کند ما صدای ارجعی پروردگار را نمی‌شنویم.

اشاره دارد به سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته، به سوی پروردگارت درحالی که از او خوشنودی و او هم از تو خوشنود است بازگرد.



یعنی مرکزت را عدم کن و از ذهنت جدا شو و هشیاری را بر روی هشیاری اولیه منطبق ساز و راضی و مرضی به سوی پروردگارت برو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۰

نوبت عشق مشتری بر سر چرخ می زند

بهر روان عاشقان صد صلوات می رسد

و ای انسان بدان که: تمامی کائنات عالم هستی اعلام می کنند که تو با مرکز عدم خوش شگون هستی و اتفاقات خوب برای تو خواهد افتاد و هرچه سریع تر خود را از این افسانه من ذهنی با مرکز عدم به سوی حقیقت وجودی ات برسان. چرا که بایستی از سوی تو عشق به سراسر کائنات عالم هستی برسد تا آن ها بتوانند به خدایت خود زنده شوند. و حال زمان آن فرا رسیده است که تو ارزش و منزلت خود را بهتر بشناسی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۰

جمله چو شهد و شیر شو و ز خود خود فقیر شو

ز آنک ز شه فقیر را عشر و زکات می رسد

و ای انسان بدان که: تو مخلوطی از شیر و عسل هستی که همان از جنس شادی بی سبب و خرد و آگاهی و کارآمد و سازنده بودن است. پس مرکزت را عدم کن و نسبت به من ذهنی ات فقیر شو و همه همانیدگی هایت را در این راه خرج کن. چرا که خداوند برای کسی که فقیر شده و من ذهنی خود را انداخته است عشر و زکات و بخشش و رحمت و کمک های خود را به او می رساند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۰

رحمت اوست کاب و گل، طالب دل همی شود



جذبه اوست کز بشر صوم و صلوات می‌رسد

و ای انسان بدان که: اگر لطف و رحمت خداوند نبود که ما را از این آب و گل هم‌هویت شدگی‌ها رها کند، و هم‌چنین اگر خداوند این عشق و علاقه را در ما به وجود نمی‌آورد، ما چگونه می‌توانستیم از این زندان من‌ذهنی خود را رها سازیم؟ و یا چگونه می‌توانستیم عدم را شناسایی کنیم؟ و یا چگونه می‌توانستیم دل را بشناسیم و فضای درون‌مان را با حضور و صبر و پرهیز هشیارانه بی‌نهایت باز کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

دست گیر از دستِ ما، ما را بخر

پرده را بردار و، پرده ما مَدَر

و حال ای خدای مهربان، دست ما را بگیر و ما را از دست من‌ذهنی‌مان بخر و نجات بده. و این پرده من‌ذهنی‌مان را بردار و آبروی‌مان را مبر. و ما قول می‌دهیم که آهسته آهسته همانیدگی‌هایمان را شناسایی کنیم و آن‌ها بیندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸

ما ز خود، سوی تو گردانیم سر

چون تویی از ما به ما نزدیک‌تر

و حال ای خدای مهربان، می‌دانیم که تو از رگ گردن به ما نزدیک‌تر هستی. و ما قول می‌دهیم که روی هشیاری حضورمان را از من‌ذهنی به سوی تو برگردانیم. چرا که از جنس الست و بی‌نهایت تو می‌باشیم و باید به تو زنده گردیم.

اشاره دارد به سوره ق، آیه ۱۶

ما از رگ گردن به او نزدیک‌تر هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۰



در ظلمات ابتلاء صبر کن و مکن ابا

کاب حیات خضر را در ظلمات می‌رسد

ظلمات یعنی: تاریکی ذهن و من‌ذهنی. و ابا یعنی خودداری کردن. و ابتلا یعنی آمدن و همانیده شدن و این نقطه‌چین‌ها را در مرکز قرار دادن. و بنابراین خداوند به ما می‌گوید: که ای انسان مقاومت و قضاوت خود را به صفر برسان. و فضای درونت را باز کن و صبر را پیشه راه خود قرار بده. چرا که آب حیات برای حضرت خضر که نماد جاودانگی است از تاریکی ذهن می‌رسد و هر انسانی از تاریکی شروع می‌کند. تو بایستی به این لحظه ابدی جاودانه بشوی تا بتوانی آب حیات زندگانی را از درون همانیدگی‌ها همراه با راندن آن‌ها به حاشیه دریافت نمایی. در نتیجه:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

پس عَدَمِ گِردم، عَدَمِ چون ارغنون

گویدم که اَنَا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ

پس مرکز را عدم می‌سازم چرا که مرکز عدم مانند ساز خوش نوایست که شروع به نواختن دل و درونم می‌کند، که باید به سوی عدم که همان خدایت است برگردم و با اصلم به وحدت برسم.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما - زهرا سلامتی از زاهدان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)